نیمه پنهان کشمیر – ۲

شبه قارّه، قبل از استعمار انگلیس

نویسنده: بشارت پیر
مترجم: بهزاد طاهرپور

ادامه مقدمه مترجم

بشارت پیر واقعیت‌های روزمره تلخ زندگی عادی مردم تحت اشغال کشمیر از جمله حضور نظامیان، سنگرها و ایست‌های بازرسی که قارچ‌گونه در هر کوی و برزنی در روستاها و شهرهای کشمیر سربرآورده‌اند را به‌طرز بی‌طرفانه، صادقانه و درعین حال بی‌رحمانه‌ای به تصویر کشیده است به گونه‌ای که خواننده ناخودآگاه احساس می‌کند ساکنان این سرزمین در زندان بزرگی برای بقا دست و پا می‌زنند. او از اینکه در سرزمین مادری‌اش مجبور است حین قدم زدن در کوچه و خیابان و سفر از شهری به شهر دیگر حتی از روستایی به روستای دیگر در ایست‌های بازرسی تفتیش بدنی بشود، دست‌هایش را بالا برده و اوراق هویتش را به اشغالگران نشان دهد از درون احساس پوچی، خواری، انزجار و حقارت می‌کند اگر چه سعی می‌کند آن را به روی خودش نیاورد.

او در بخشی از کتاب می‌گوید: «زمانی که سرینگر را همراه با استحکامات نظامی، سنگرهای بتونی، سربازانی که پشت مسلسل‌ها مستقر شده بودند، رهگذرانی که در هر پست بازرسی مورد تفتیش بدنی قرار می‌گرفتند و اوراق هویت‌شان را نشان می‌دادند ترک می‌کردم همیشه سعی می‌کردم جلوی اشک‌هایم را بگیرم».

از آنجا که ارتش هند تعداد نیروهای خود را در کشمیر رسما اعلام نکرده است کارشناسان بی‌طرف سیاسی و نظامی میزان حضور نظامی نیروهای امنیتی و مرزی، ارتش، پلیس مرکزی و نیروهای شبه نظامی این کشور در این ایالت را بین ۸۰۰ هزار تا یک میلیون نفر بر آورد می‌کنند.

در این میان یک نکته مهم و مبهم مربوط به فصل یازدهم کتاب می‌باشد.

معلوم نیست چرا نویسنده در مورد فاجعه مهم و تاریخی که در ۲۳ فوریه ۱۹۹۱ در دو روستای کنان و پوشپورا کشمیر اتفاق افتاد و طی آن بیش از ۳۰ زن (برخی آمار تعداد را تا ۶۰ زن نیز برآورد کرده اند) در یک شب در این دو روستا مورد تجاوز جنسی دسته جمعی نیروهای ارتش هند قرار گرفتند سکوت اختیارکرده است.

البته بشارت در بخشی از کتاب به این دو روستا اشاره کرده و می‌گوید: «حادثه کنان و پوشپورا همانند سربرنیتسا در بوسنی هرزگوین به یک سمبل، استعاره و خاطره در کشمیر تبدیل شده است.» اما با این وجود پرداختن به این فاجعه را مسکوت می‌گذارد.

او حتی تصمیم می‌گیرد به آنجا سفر کرده و گزارشی را مثل سایر نقاط دیگر از این دو روستا تهیه کند اما به دلایلی که مشخص نیست احتمالا و شاید به خاطر اینکه تحت فشار بوده و نمی‌توانسته بیش از این صحبت و به عبارتی افشاگری کند از این کار صرف‌نظر کرده و آن را به فرصت دیگری در آینده موکول می‌کند.

در هر صورت مترجم برای اینکه خوانندگان در جریان این فاجعه تاریخی در کشمیر قرار گیرند خلاصه کتاب «آیا شما کنان و پوشپورا را به‌خاطر می‌آورید؟» را در پایان کتاب در بخش ضمیمه ۱- و مقاله‌ای را دراین رابطه تحت عنوان «در آن شب سرد و هولناک در کنان و پوشپورا چه گذشت» در ضمیمه ۲- آورده است.

کتاب مذکور توسط ۶ تن از زنان فعال کشمیری در زمینه اجتماعی و حقوق بشری نوشته شده و از سوی میز تحریریه کشمیر لایت منتشر شده است.

در دوران استعمار انگلیس قبل از اینکه در سال ۱۹۴۷ شبه قاره به دو کشور هند و پاکستان تقسیم شود این سرزمین ملوک الطوایفی اداره می‌شد به طوری که حدودا ۵۶۰ ایالت کوچک و بزرگ در هندوستان وجود داشت.

نکته حائز اهمیت اینکه ازآنجا که ممکن است برای آن دسته از خوانندگان سؤالات ریشه‌ای و تاریخی در مورد مناقشه کشمیر مطرح شود در این‌جا به‌طور اجمال تاریخچه مختصری از این سرزمین ارائه می‌شود.

استعمار انگلیس از طریق کمپانی هند شرقی در قراردادی موسوم به «قرارداد آمریتسار» در سال ۱۸۴۶ ایالت جامو و کشمیر را به قیمت ۷/۵ میلیون روپیه به مهاراجه گلاب سینگ (۱۸۵۷-۱۷۹۲) بنیانگذار سلطنت دوگراها که خدمات ارزشمندی را به تاج و تخت ملکه انگلیس انجام داده بود فروخت.

بدین ترتیب دوران جدیدی از فشار، خفقان و سرکوب علیه ساکنان ایالت که اکثرا مسلمان بودند شروع شد.

در دوران استعمار انگلیس قبل از اینکه در سال ۱۹۴۷ شبه قاره به دو کشور هند و پاکستان تقسیم شود این سرزمین ملوک‌الطوایفی اداره می‌شد به طوری که حدودا ۵۶۰ ایالت کوچک و بزرگ درهندوستان وجود داشت.

۶۵ درصد ایالت‌ها جزو «هند انگلیس» بودند یعنی انگلیس حاکمان آنها را مستقیما منصوب می‌کرد و ۳۵ در صد دیگر را «هند امیرنشین‌ها» اداره می‌کردند که نسبتا مستقل‌تر بودند.

در این میان کشمیر جزو ایالت‌های امیرنشینی بود که یک حاکم هندو به‌نام «هاری سینگ» (۱۹۶۱-۱۸۹۵ از نوادگان گلاب سینگ) بر آن حکومت می‌کرد.

طبق توافق استعمار انگلیس، هند و پاکستان قرار شد براساس سه عامل مذهب، خواست مردم، و همجواری جغرافیایی ایالت‌های امیرنشین بین دو کشور تقسیم شوند که قاعدتاً کشمیر نیز باید به‌دلیل اصل اکثریت جمعیت مسلمان خواست مردم و همجواری باید به پاکستان ملحق می‌شد اما هاری سینگ حاکم وقت کشمیر با الحاق به هند و پاکستان مخالفت کرد.

در نهایت با تبانی انگلیس و هند، هاری سینگ بدون در نظر گرفتن خواست مردم این ایالت که بیش از ۹۰ در صد ساکنان آن مسلمان بودند به طور مشروط سند الحاق به هند را امضا کرد. متعاقب این تحول هندوستان با این توجیه که هاری سینگ سند الحاق را امضا و از هند درخواست کمک کرده در ۲۷ اکتبر ۱۹۴۷ با یورش به کشمیر این سرزمین را به اشغال نظامی خود درآورد.

درگیری‌های سیاسی و نظامی هند و پاکستان بر سر کشمیر در سال ۱۹۴۸ به سازمان ملل کشانده شد و این سازمان در قطعنامه‌های متعددی راهکاری را ارائه داد مبنی بر اینکه یک «همه‌پرسی» در کشمیر برگزار شود و از مردم این سرزمین نظرخواهی شود که آیا مایل به الحاق به هند هستند یا پاکستان؟

جواهر لعل نهرو نخست‌وزیر وقت هند نیز بارها و بارها طی سخنرانی‌های مختلف ضمن موافقت با برگزاری این همه‌پرسی بر احترام به خواسته مردم کشمیر در این مورد حق تعیین سرنوشت‌شان تاکید نمود.

به این سخنان توجه کنید؛ سخنرانی جواهر لعل نهرو در سوم نوامبر ۱۹۴۷ به ملت هند:

«ما اعلام کرده‌ایم که سرنوشت کشمیر نهایتاً بایستی توسط مردم گرفته شود این قولی است که نه تنها به مردم کشمیر بلکه به جهان داده‌ایم. ما نمی‌خواهیم و نمی‌توانیم از آن سر باز بزنیم».

اما هندوستان بعدها به دلیل اهمیت راهبردی و موقعیت جغرافیایی و اقتصادی کشمیر زیر قول و قرارهای خود زد و هیچ‌گاه زیر بار این همه‌پرسی نرفت چرا که به خوبی می‌دانست نتایج این همه‌پرسی به ضررش تمام خواهد شد.

مخالفت هندوستان با همه‌پرسی طی ۷۰ سال گذشته به تدریج باعث بروز جنگ‌های متعدد بین هند و پاکستان از یک طرف و همچنین درگیری‌های نظامی بین مبارزین کشمیری و نیروهای اشغالگراز طرف دیگر شد. به طوری که ارقام و آمار مختلف نشان می‌دهد طی ۴۰ سال گذشته بیش از ۱۰۰۰۰۰ نفر از کشمیری‌ها جان خود را از دست داده و جدا از آن ده‌ها هزار نفر مجروح و مفقودالاثر شده‌اند. در هرصورت زخم کهنه کشمیر که از استعمار پیر انگلیس در شبه‌قاره به جا مانده نه‌تنها التیام نیافته بلکه مردم مظلوم این سرزمین برای دستیابی به آزادی و رهایی خود از اشغالگری و اسارت هر روز قربانی می‌دهند.

سرزمینی که روزی به سوئیس آسیا تشبیه می‌شد پس از فسخ ماده ۳۷۰ قانون اساسی هند در ۵ اوت ۲۰۱۹ که خودمختاری‌هایی را برای کشمیر قایل شده بود به یک بازداشتگاه نظامی و زندان بزرگ تبدیل شده است.

با این تفاصیل به‌نظر می‌رسد تنها راه‌حل مسالمت‌آمیز مناقشه کشمیر اجرائی کردن قطعنامه سازمان ملل مبنی بر برگزاری یک «همه‌پرسی» در کشمیر باشد اینکه مردم آن سرزمین می‌خواهند به هند ملحق شوند یا به پاکستان و یا اینکه به گزینه استقلال رای دهند.

بدیهی است تا زمانی که این «همه‌پرسی» در کشمیر برگزار نشود سایه جنگ، آشوب، ناامنی، کشتار، بی‌ثباتی بر آسمان شبه‌قاره هند مستولی خواهد شد. لازم به یادآوری است کتاب حاضرتحت عنوان CURFEWED NIGHT برنده جایزه «کراسورد» سال ۲۰۱۰ ناشران هندی و اروپایی شده است.

فصل یک

من در زمستانی به سال ۱۹۷۷ در کشمیر متولد شدم. روستای من «سیر همدان» نام دارد و در بخش جنوبی آنانتناگ (اسلام آباد) ایالت جامو و کشمیر تحت کنترل هند در جوار رشته کوه‌های هیمالیا آرام گرفته است.

شالیزارهای برنج که در تابستان رنگ سبز و زیبایی به خود گرفته و در پاییز طلایی می‌شوند، خانه‌های کاهگلی چوبی و آجری روستا را احاطه کرده‌اند.

در زمستان وقتی برف‌ها پس از لغزیدن از پشت‌بام خانه به آرامی و با صدای گپ، گپ به باغچه حیاط می‌ریختند من و برادر کوچکم «وجاهت» از فرصت استفاده کرده آدم برفی درست می‌کردیم و با زغال‌های چوبی برایش چشم و دماغ می‌گذاشتیم.

همچنین وقتی مادر در آشپزخانه سرگرم کار و پدربزرگ از خانه دور می‌شد ما جلدی به پشت‌بام رفته یخ‌ها را شکسته و آنها را با شیر و شکر کِش رفته از خانه و دور از چشم مادر مخلوط کرده و بستنی دست‌ساز خودمان را درست می‌کردیم.

ما همچنین بعضی اوقات در تپه‌های مشرف بر روستا روی برف‌ها سرسره بازی و یا در آبگیر یخ‌زده اطراف روستا کریکت بازی می‌کردیم.

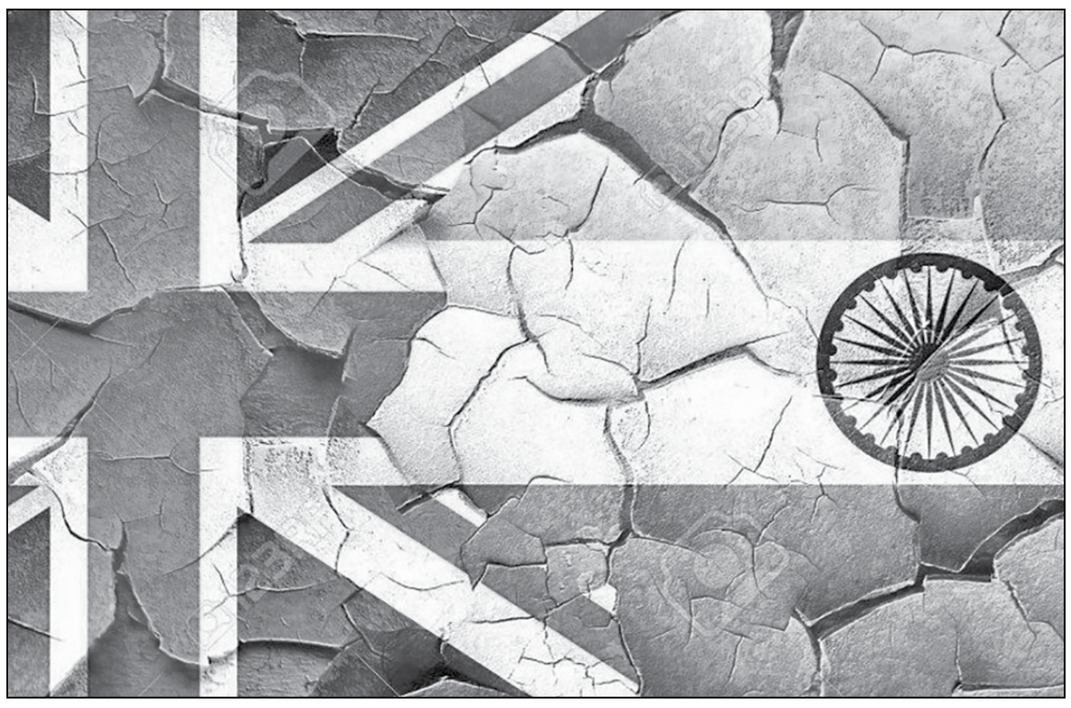

البته این را هم بگویم که برای شیطنت‌هایی که می‌کردیم هر لحظه منتظر غُرولند و سرزنش‌های مدیر مدرسه یا تنبیه‌های پدربزرگ‌مان هم بودیم.

مدیر مدرسه اگر با بازی کریکت‌مان کاری نداشت غُرغُر کنان و با عتاب و خطاب و گفتن اینکه «شماها به درد هیچ کاری نمی‌خورید» اهمیت و ارجحیت کتاب‌های درسی بر کریکت را به ما گوشزد و یادآوری می‌کرد و در این هنگام بود که همه بازیکنان پا به فرار گذاشته و پراکنده می‌شدند. بچه‌های بزرگ‌تر و حتی بچه‌های کوچک‌تر دهکده از مدیران مدرسه مثل نیروهای نظامی و شبه‌نظامی (حاضر در کشمیر) می‌ترسیدند.

بعد از ظهرها در زمستان پدر بزرگم با مردان همسایه در حالی‌که کنگری (نوعی منقل کوچک که کشمیری‌ها در فصل زمستان برای گرم شدن زیر لباس‌های بلند خود موسوم به فران حمل می‌کنند) در دست داشتند جلوی خانه‌ها می‌نشستند و با هم به گپ و گفت مشغول می‌شدند. آنها در این دورهمی‌ها راجع به اینکه چگونه بارش‌های زمستانی در بهار بر محصول خَردل تاثیر خواهد گذاشت بحث و گفت‌وگو می‌کردند.

وقتی مؤذن ندای اذان عصر سر می‌داد آنها این دورهمی‌ها را تعطیل کرده نمازشان را در مسجد محل به جا می‌آوردند. پس از آن به گاو و گوسفندانشان رسیده و ادامه صحبت‌هایشان را پی می‌گرفتند.

بهار فصل نمایان شدن کوه‌ها و چمنزارهای سرسبز باران خورده بود که فرشی از گل‌های وحشی زرد خردلی در پهنه وسیع دشت در اطراف روستای ما پهن می‌کرد. رادیو کشمیر نیز با پخش آواز بلبلانی که بر روی شاخهِ سارهای بید مجنون نشسته و به نغمه‌سراییِ مشغولند جشن رنگ‌ها و آوازها را به خانه‌های مردم می‌برد.

آواز مورد علاقه من با این ملودی پایان می‌پذیرد که: «و بلبل به گل‌ها می‌گوید: سرزمین ما یک گلستان است».

وقتی ما محصول دِرو می‌کنیم همسایه‌های ما یکی را می‌فرستند تا به ما کمک کند و وقتی نوبت آنها می‌شود ما جبران می‌کنیم، نیازی نیست شما از قبل برای کمک در خواست کنید، همیشه یک نفر هست که به شما کمک کند.

درفصل دِرو ملای روستا که هرگز نشستن نیل آرمسترانگ روی کره ماه را باور نمی‌کند از حضور کم‌رنگ همسایه‌ها در مسجد گلایه دارد.

من همیشه وقتی می‌دیدم نمازگزاران برای اینکه ملا زودتر نماز را تمام کند تا آنها زودتر به سر کار برگردند اقدام به سرفه کردن عمدی می‌کنند جلوی خنده‌ام را می‌گرفتم.

ملا هم سعی می‌کرد در این میان به‌گونه‌ای مصالحه کرده و با خواندن سوره‌های کوتاه قرآن به مزرعه بازگشته تا سهمش را از محصول به‌خاطر هدایت مردم در نماز و امور مذهبی دریافت کند.

در اوایل تابستان وقتی محصول خردل درو می‌شد ما دانه‌های برنج را می‌کاشتیم.

در روزهای هفته قبل از اینکه به مدرسه برویم من و برادرم برای خوراک کارگران سماور همراه با قهوه کشمیری (چایی که با اضافه شدن زعفران، دارچین، هِل و بادام خرد شده به‌صورت دمنوش تهیه می‌شود) را به مزرعه می‌بردیم.

آخر هفته‌ها من برای حمل خوشه‌های نشاء از خزانه به مزرعه به کمک پدر بزرگ و سایر همسایه‌ها می‌رفتم.

مادر، خاله‌ها، عمه‌ها و همچنین زنان همسایه در شالیزارهای غرقابی شده در یک صف منظم ضمن همخوانی آواز محلی نشاءهای برنج را با فواصل معین در کنار هم می‌کاشتند.

پدر بزرگ با آن چشمان نافذش، همیشه حواسش به کشاورزانی که در همسایگی زمین‌های ما قرار داشتند بود.

ما همواره او را می‌دیدیم که به طرف مزرعه قدم می‌زند. او رو به من می‌کرد و می‌پرسید: خب بشارت، چه کسی را داری می‌بینی؟

منم جواب می‌دادم: «خدنگ» را و پس از آن همه می‌خندیدیم.

خدنگ قامتی کوتاه و چهره‌ای چروکیده و بامزه‌ای داشت که تخصصش انحراف آب به مزرعه خودش یا تجاوز به کناره‌های زمین پلکانی ما و اضافه کردن چند اینچ به زمین‌های خودش بود.

اقداماتی که در نهایت به بحث و جدل و کشمکش بین کشاورزان منجر می‌شد.

اما خدنگ، پدر بزرگ و همه اهالی دهکده نگران ابرهای سیاه و بارندگی‌های سیل آسا بودن؛ باران‌های بی‌موقع و نابهنگام می‌توانست تمام محصول را از بین ببرد.

آنها بر این باور بودند که اگر ابرهای سیاه از ناحیه شمال بیایند بارش باران حتمی است.

آنها همچنین معتقد بودند هنگام غروب اگر در افق نوار قرمز مایل به زردی در آسمان نمایان شود این امر نشانه آن است در جایی جنایتی به وقوع پیوسته چرا که وقتی مردی کشته می‌شود آسمان به رنگ سرخ در می‌آید.

خوشه‌های شَلتوک‌های برنج را پس از درو در محفظه‌های چوبی (کندوج) تلنبار کرده و بچه‌ها هم سر فرصت در مزرعه در آنها قایم‌باشک بازی می‌کردند.

تک‌تک اعضای خانواده به تدریج خرمن‌های برنج را روی زمین در محل مناسبی می‌کوبیدند تا دانه برنج از پوسته جدا شود. مقارن با ایام درو برنج‌ها، سیب‌های باغ ما هم می‌رسیدند.

آنها را پس از چیدن دسته‌بندی کرده و در سبدهای ساخته شده از شاخه‌های بید بسته‌بندی می‌کردند و به تجار سیب می‌فروختند.

جنگ سرد فرهنگی؛ سازمان سیا در عرصه فرهنگ و هنر - ۷۵

فرد «آگاه» از نظر سازمان سیا

فرانسیس استونر ساندرس
ترجمه حسین باکند

اکنون با گسترش کمیته‌ها و کمیته‌های فرعی، هیئت‌های مدیره و امنا، کمیته ملی برای اروپای آزاد به اعضای خود که افراد نامدار در بین آن‌ها فراوان بودند افتخار می‌کرد. ارتباط متقابل، مهم و حیاتی بود و به اظهارات طنز پاول والِری (شاعر، نویسنده و فیلسوف فرانسوی) که گفته بود آرزوی اروپاییان است توسط کمیته‌ای متشکل از آمریکایی‌ها مدیریت شوند، معنای جدیدی بخشید: لوسیوس کلِی که به عنوان کمیسر عالی در آلمان به نشریه درمونات چراغ سبز نشان داده بود، گاردنر کاولز رئیس گروه انتشارات کاولز و متولی بنیاد فارفیلد، اُوتا کالب‌هابی، متولی موزه هنر مدرن که اجازه استفاده از چندین بنیاد خانوادگی به عنوان کانال و رابط را داد، فرانسیس اسپلمن مرد پرآوازه جنگ سرد، سی دی جکسون کهنه‌سرباز جنگ روانی و مدیر اجرائی تایم لایف، جان سی هیوز سفیر آمریکا در ناتو، جونکی فلایشمن، آرتور شلزینگر، سِیسیل بی‌دِمیل (فیلمساز مهم‌هالیوود)، اسپایروس اسکوراس، داریل زانوک (تهیه‌کننده سینما و از صاحبان کمپانی فاکس قرن بیستم)، و دوایت دی آیزنهاور (رئیس‌جمهوری دوران پس از جنگ ایالات متحده). بازرگانان و وکلا، دیپلمات‌ها و مدیران طرح مارشال، مدیران بخش تبلیغات و مالکان رسانه، کارگردانان سینما و روزنامه‌نگاران، اتحادیه‌های کارگری و عوامل سازمان سیا وجود داشتند- که البته بسیاری از آن‌ها عامل سازمان سیا بودند.

این مردان همگی آگاه بودند. از نظر سازمان سیا، فرد «آگاه» باید «مردی از دنیای آن‌ها می‌بود، او زبان، کلمات رمز، آداب و رسوم، و نمادهای شناسایی را می‌دانست. آگاه کسی بود که عضو باشگاه باشد. کسی که زبان بلد باشد. ایما و علامت‌های رمزی را بفهمد. بلد باشد که چطور سررشته امور را به دست گیرد.

اما فرد ناآگاه از نظر سازمان سیا، مثل کسی بود که در هوای سرد بیرون بوده و از آنچه در اطرافش می‌گذرد بی‌اطلاع باشد، از اندیشه‌های نخبگانی که حلقه بسته محفل اطلاعاتی را هدایت می‌کردند بی‌خبر باشد».

دونالد جیمسون مأمور سیا از سهولت [!] مشارکت دادن هموطنان آمریکایی خود در عملیات‌های مخفی می‌گفت: «تقریباً هیچ کسی در این کشور نبود که در آن ایام به سراغش رفته باشم و بگویم من از سازمان سیا هستم و مایلم درباره فلان و فلان از شما سؤال بپرسم و او حداقل یک گفت‌وگو و استقبال محترمانه با من داشته باشد». مأموران سازمان سیا به ندرت مجبور بودند در بزنند- در [همیشه به روی آن‌ها] باز بود.

اگر مشکلی پیش می‌آمد که باید «خارج از کانال» حل می‌شد، دالس به سادگی جلسه‌ای با مدیران کانال در باشگاه یا هتل نیویورک ترتیب می‌داد. اسناد فوق سری، مجموعه‌ای از چنین جلساتی که توسط دالس در باشگاه نیکربوکر و درِک هتل برگزار شده است را تأیید می‌کند. (به عنوان مثال از اتاق‌های درک هتل، که به همین منظور اجاره شده بود، تعداد بسیاری از کارزارهای جنگ سرد به راه افتاد) جلسات دیگری نیز در دفاتر آلن دالس یا فرانک ویزنر در مقرهای سازمان سیا برگزار می‌شد.

راوی کتاب هدیه هومبولت (اثر سال بلو) گفت: «ایالات متحده [مرکز] یک عملیات بزرگ بود، خیلی بزرگ... ». هنری کیسینجر با اشاره به فداکاری نخبگان آمریکایی در مدیریت این ماشین جنگی اظهار داشت: «ما تا ابد خود را مدیون آن نسل از آمریکایی‌ها می‌دانیم که این مسئولیت‌ها را با انرژی، تخیل و مهارت به عهده گرفتند. آن‌ها با کمک به بازسازی اروپا، تشویق به اتحاد اروپا، شکل دادن به نهادهای همکاری اقتصادی و گسترش حفاظت از متحدین ما امکان آزادی را فراهم ساختند. این انفجار خلاقیت یکی از لحظات باشکوه تاریخ آمریکا است».

هنری برک مأمور ویژه سازمان سیا و و فارغ‌التحصیل مدرسه گروتن آن را به گونه‌ای دیگر بیان کرد: «اگر شما در جنگ واقعی هستید البته که باید سخت بجنگید- و طبقات بالا سخت‌تر می‌جنگند. آن‌ها [برعکس گروه‌های دیگر] عمری دارند که هر لحظه می‌سوزد.»[10] شگفت‌آور به نظر می‌رسید، مردانی که این‌قدر سخت مهمانی می‌گرفتند و تا خرخره عرق می‌خوردند و مست می‌کردند، صبح هم به کار خود مشغول می‌شدند. واسطه‌گران نظم نوین جهانی هر گونه سستی و تعلل در کار را کنار گذاشته بودند زیرا دستاوردهای بالقوه بسیار زیاد بود. روز بعد پشت میزهای خود برگشتند و خود را مشغول یافتن راه‌های جدیدی برای تضمین سرمایه‌گذاری‌ها و افزایش دارایی‌هایشان کردند. ویلیام کولبی مأمور اقدامات مخفی می‌گفت: «ما معمولاً سراغ آن دسته از آمریکایی‌هایی می‌رفتیم که رضایت می‌دادند پول را به حساب خود واریز کنند و سپس به طرق مختلف از آن استفاده کنند». «اگر شما به هر مؤسسه و شرکت آمریکایی می‌رفتید و می‌گفتید: آیا شما با رساندن این مبلغ [به فلان مقصد]، به کشورتان کمک می‌کنید؟ آن‌ها به حالت نظامی دست خود را نزدیک سر رسانده و می‌گفتند «با کمال میل، خوشحال می‌شوم». در سراسر دنیا رساندن پول به سرمنزل غایی خود کار آسانی است. ممکن است یک پرداخت انبوهی چیزهای زیادی برای از دست دادن دارند». ویزنر و همکارانش با همان شور و نشاط و اعتماد به نفسی که به سمت نجات جهان از کمونیسم حرکت می‌کردند به سمت لذت بردن از مهمانی‌های شبانه هم می‌رفتند. ویزنر عاشق رقص کرَب واک[6] بود. آنگلتون، مصرف‌کننده افسانه‌ای [مشروب] مارتینی (و گاه هرچیزی که دستش می‌رسید) در مهمانی‌ها با آهنگ‌های الویس پرسلی به سبک طرحی که توسط بیل کِیسی مدیر آینده سازمان سیا اداره می‌شد؛ طرحی با نام کمیته بین‌المللی پناهندگان در نیویورک، که ظاهراً خروج نازی‌ها از آلمان به ایالات متحده را هماهنگ می‌کرد و جایی از آن‌ها انتظار می‌رفت، به دولت در مبارزه علیه کمونیسم کمک کنند.

دالس با قرار دادن افسران سازمان سیا در جایگاه‌های کلیدی افسار کمیته را در دست گرفت.

از نظر سازمان سیا، فرد «آگاه» باید «مردی از دنیای آن‌ها می‌بود، او زبان، کلمات رمز، آداب و رسوم و نمادهای شناسایی را می‌دانست. آگاه کسی بود که عضو باشگاه باشد. کسی که زبان بلد باشد. ایما و علامت‌های رمزی را بفهمد. بلد باشد که چطور سررشته امور را به دست گیرد.

در سال ۱۹۵۶، در پی انقلاب مجارستان، رئیس شرکت آب انگور ولش و رئیس و خزانه‌دار بنیاد کاپلن (با دارایی ۱۴ میلیون دلار) به آلن دالس نامه نوشت و آمادگی خود برای ارائه خدمات به آن‌ها در نبرد علیه کمونیسم را اعلام داشت. او نوشت «آماده‌ام تا انرژی پایان ناپذیر خود را صرف استفاده از هر ایده و نبوغی که مرا در هدف عالی درهم شکستن توطئه کمونیسم یاری دهد بکنم، هیچ فرصتی را از دست نداده و روی هر موضوع عملی و شدنی تحقیق و کار خواهم کرد». دالس هم متعاقباً ترتیبی اتخاذ کرد تا یک «نماینده» از سازمان سیا با کاپلن قرار ملاقات بگذارد. بنیاد کاپلن به زودی به یک دارایی و گذرگاهی قابل اعتماد برای بودجه‌های مخفی تبدیل می‌شد که برای پیشبرد طرح‌های سیا تزریق شده بود؛ طرح‌هایی مانند کنگره آزادی فرهنگی و موسسه‌ای که توسط نورمن توماس، سوسیالیست کهنه‌کار و رئیس کمیته آزادی فرهنگی آمریکا اداره می‌شد.

استفاده از بنیادهای بشردوستانه بهترین راه برای انتقال مبالغ هنگفت به طرح‌های سازمان سیا بود، بدون اینکه دریافت‌کنندگان از منشأ آن اطلاعی پیدا کنند. در اواسط دهه ۱۹۵۰ نفوذ سیا به بنیاد گسترده بود. اگرچه اطلاعاتی از این دوره در دسترس نیست، مشاور عمومی کمیته کنگره در سال ۱۹۵۲ که برای تحقیق در مورد بنیادهای آمریکا منصوب شده بود، نتیجه گرفت:

«یک میزان بی‌همتایی از قدرت در دستان گروهی در هم‌تنیده [و یکپارچه] که دائماً در حال اصلاح نواقص و بهبود خود بوده، متمرکز شده است. و این قدرت دائماً در حال افزایش است. برخلاف قدرت مدیریتی شرکت، سهامداران آن را کنترل نمی‌کنند؛ برخلاف قدرت دولت، افسار آن در دستان مردم نیست؛ برخلاف قدرت کلیساها، هیچ قاعده ارزشی مستحکمی، کنترلی بر آن ندارد». در سال ۱۹۷۶ کمیته منتخبی با هدف بررسی فعالیت‌های اطلاعاتی ایالات متحده شکل گرفت. گزارشی درباره نفوذ سیا در بنیادهای مختلف در اواسط دهه ۱۹۶۰ این‌گونه نوشته:

«طی سال‌های ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۶، تعداد ۱۶۴ بنیاد در ۷۰۰ [مورد] کمک مالی، بیش از ۱۰۰۰۰ دلاری پرداخت کرده بودند که از این ۱۶۴ تعداد، حداقل ۱۰۸ مورد به صورت جزئی یا کامل، در تأمین مالی سازمان سیا سهیم بودند. از این مهم‌تر، تقریباً نصف کمک‌هایی که این ۱۶۴ بنیاد در حوزه فعالیت‌های بین‌المللی در دوره مشابه کرده‌اند به جیب سازمان سیا رفت [یعنی آن ۱۰۸ بنیاد حدود ۵ هزار دلار به سازمان سیا کمک کردند]. بنیادهایی مثل فورد، راکفلر و کارنگی که حسن نیتشان ثابت شده بود، بهترین و مطمئن‌ترین مسیر برای سرپوش گذاشتن به پرداخت‌ها محسوب می‌شدند. یک پژوهش سازمان سیا در سال ۱۹۶۶ بیان می‌دارد:

این روش به ویژه برای سازمان‌های مشارکتی[11] که به صورت دموکراتیک اداره می‌شدند کارگر بود، سازمان‌هایی که باید به اعضا و سهامداران ناآگاه و نیز منتقدان متخاصم خود این اطمینان را می‌دادند که منابع درآمدی واقعی، معتبر و خصوصی دارند [و آن را در جای مناسب خرج می‌کنند]. مطمئناً این روش به سازمان سیا اجازه می‌داد به «گستره ظاهراً نامحدود برنامه‌ها و عملیات‌های مخفی خود، که بر جوانان، اتحادیه‌های کارگری، دانشگاه‌ها، مؤسسات انتشاراتی و سایر مؤسسات خصوصی تأثیر می‌گذاشت» پول تزریق کند.

بریدن توضیح می‌دهد: «یک شعبه پوششی در سازمان سیا وجود داشت که وظیفه آن فراهم آوردن پوشش بود، مثل بنیادهایی که ما برای عملیات‌هایمان استفاده کردیم». «من توجهی به جزئیات نمی‌کردم. هماهنگی‌ها با مرکز امور مالی بود و او با مأمور [شعبه] پوششی صحبت می‌کرد. این فقط یک ساز و کاری بود که شما استفاده می‌کردید. بنیاد فارفیلد یکی از آن‌ها بود. من نام همه آن‌ها را نمی‌دانم، نمی‌توانم به یاد بیاورم. اما آن [شعبه] یک چهارراه نقل و انتقال پول بود. هیچ وقت خطر تمام شدن پول سازمان سیا وجود نداشت».

پول‌ها راه خود را از این چهارراه به سمت بنیادهای هدف، که برخی به عنوان نوک پیکان مبارزات و برخی هم به عنوان کانال ارتباطی بودند، پیش می‌گرفتند. اکنون مشخص شده است که بیش از ۱۷۰ بنیاد در «انتقال» پول‌های سازمان سیا نقش داشته‌اند و انتقال پول‌های این سازمان را تسهیل می‌کردند؛ بنیادهایی چون: بنیاد هابلیتزِل (گذرگاه و واسط فارفیلد در رساندن پول به مقصد نهائی) بنیاد لیتاور (که به بنیاد فارفیلد پول تزریق می‌کرد)، صندوق منطقه میامی (بنیاد دیگری که در قالب «کمک‌رسانی» به فارفیلد پول اعطاء می‌کرد)، صندوق پرایس (صندوق ساختگی سازمان سیا)، بنیاد خیریه رَب (که پول سازمان سیا را از صندوق تقلبی پرایس دریافت می‌کرد، سپس آن را به فارفیلد انتقال می‌داد)، صندوق وِرنون (همچون فارفیلد، هیئت‌مدیره گوش به فرمان داشت، چون عروسکی در دستان سازمان سیا و در خط مقدم مبارزات بود)، و ویتنی تراست.

در هیئت‌مدیره آن‌ها گلچین نخبگان سیاسی، مالی و اجتماعی آمریکا نشسته بودند. بی‌جهت نبود که این بنیادها خود را خصوصی اعلام می‌کردند. بعدها به شوخی گفته می‌شد اگر هر سازمان خیریه و یا فرهنگی آمریکایی، در ادبیات خویش واژگان «آزاد» یا «خصوصی» را به کار برد و این واژگان را به خود وصله کرد؛ حتماً جبهه دست نشانده آمریکاست. کنسرسیوم اکنون کار خود را آغاز کرده بود و انتظار داشت شبکه دوستان قدیمی، شبکه دفتر خدمات استراتژیک OSS و اتاق‌های هیئت‌مدیره هم متقابلاً دین خود را به او ادا کنند.

پانوشت:

۱- دولتمردی برجسته و سخنوری توانا در آتن یونان باستان بود(۳۸۴ تا ۳۲۲ قبل از میلاد).

۲- خطیب، سیاستمدار و فیلسوف معروف جمهوری روم بود(۱۰۶ تا ۴۳ پیش از میلاد).

۳- پرده آهنین اصطلاح کنایه‌ای ست که گویا شوروی با کشورهای غیرکمونیستی غربی دیواری حائل ایجاد کرده و مانع ارتباط خود و کشورهای اقماری‌اش با جهان آزاد می‌شود. وینستون چرچیل اولین شخصی بود که از این اصطلاح استفاده کرد.

۴- منظور برنامه‌های تلویزیونی و رادیویی است.

۵- Crusade for Freedom

۶- Crab Walk راه رفتن خرچنگ

۷- C

۸- Rhode Island

۹- سبک زندگی.

۱۰- برگرفته از شعر تی اس الیوت. مطالبی هم که در بین کروشه آورده شده ترجمه و تفسیر قسمت‌های حذف شده شعر است و مترجم چیزی از خود بدان اضافه نکرده.

۱۱- membership organizations